



به کوشش: حسن ملک‌شاهی



این سه کتاب را بخوانید

بر آن بودیم برای مطالعه بیشتر، فهرستی از کتاب‌ها و مجلاتی که در خصوص غرب و غربزدگی به چاپ رسیده است را منتشر نماییم، اما به این نتیجه رسیدیم که با معرفی چند کتاب و بیان انگیزه نویسندگان آن و چاپ بخشی از آنان، مخاطب را با سالوده فکری و اخلاقی غرب آشنا سازیم. اگر می‌خواهید با رویه‌های غرب، بنیان فکری و شیوه‌های غرب در برخورد با تمدن‌ها آشنا شوید، حتماً این سه کتاب را مطالعه کنید. خواندن این سه کتاب که هر کدام لایه‌ای از هزار توی غرب را واکاوی می‌کند، شما را با فضای فکری و اخلاقی و نیز تاکتیک‌های غرب در سیطره بر تمدن‌ها آشنا می‌سازد.



اشاره



کتاب «اسلام و سیمای تمدن غرب» نوشته آیت‌الله سیدمجتبی موسوی لاری را می‌توان جزو اولین کتاب‌هایی برشمرد که در ایران به نقد تمدن

و فرهنگ غرب پرداخت. این کتاب که در شهریور ۱۳۵۴ شمسی منتشر شد و در ایران تاکنون هشت بار به زبان اصلی به چاپ رسیده است، در قیل از انقلاب با محدودیت‌های ایجاد شده توسط ساواک روبرو گشت. این کتاب اکنون به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، عربی، اسپانیایی، روسی، کردی، ژاپنی، تایلندی، بوسنیایی و مالدیوی ترجمه و منتشر گردیده و ترجمه انگلیسی آن در ایران و انگلستان ۱۹ بار تجدید چاپ شده است. آیت‌الله لاری که خود به آمریکا و اروپا مسافرت کرده، انگیزه خود از نگارش این کتاب را چنین ذکر می‌کند: «مکتب‌های سیاسی و اجتماعی عصر ما علی‌رغم ادعاهای بشردوستی و ترقی‌خواهی‌شان پس از روشن کردن آتش دو جنگ جهانی و کشتار میلیون‌ها نفر با قساوت و بی‌رحمی - که خود نیز در شعله‌های آن سوختند - برای پیشگیری از خطر دیگر، هنوز هم راهی معقول نیافته‌اند و امکان دارد بار دیگر با یک محاسبه غلط نظامی یا سیاسی، آتش جنگ دیگری روشن شود؛

و حتی کنترل همین ابزار وحشتناک و آتشینی که با نیروی مرموز اتم اشباع شده، از دست مسئولان امر هم بیرون رود و در نتیجه بشریت در آتش خود افروخته بسوزد و به کلی نابود گردد.

متأسفانه سالیان درازی است که ملل شرق در برابر جنبش صنعتی و ترقی‌ات تکنیکی و تفوق اقتصادی غرب، احساس حقارت و خودباختگی می‌کنند، به طوری که تمام نیروهای خلاق، روحیه خود را از دست داده و به صورت یک جامعه بی‌روح و طفیلی درآمده‌اند و هر چه از دروازه غرب وارد می‌شود، به عذر جبر زمانه به آن گردن می‌نهند و چون هنوز به اندازه کافی از لحاظ فکری آشنایی با تمدن جدید ندارند، فشارهای نفسانی و خلأنیستی را که غریبان با آن مواجه هستند، به درستی درک نمی‌کنند و چنین می‌پندارند که انسان باید تمام حقایق ابدی و جاویدان را تسلیم مدهای فکری روز و تمایلات این عصر کند، هر چند این تمایلات غیر اصولی و طرز تفکر غلط و غیر منطقی باشد.

بدون تردید اجتماعی که در خود احساس ضعف و زبونی کند، تحت تأثیر این عقده مرگبار، هرگز برای تجدید حیات و جبران عقب‌ماندگی خویش تلاش و فعالیت پیگیر را آغاز نخواهد کرد، به جز با احیای ارزش‌های انسانی و بسیج همه امکانات. به همین

کوتاه‌فکران

پس از آن همه ترقیات شگرف علمی و تلاش دانشمندان در کشف اسرار این جهان، هنوز بسیاری از مسائل بدوی بر بشر مجهول مانده است، به طوری که معلومات انسان در برابر انبوه مجهولاتش، اصلاً به حساب نمی‌آید.

امروز، متفکرین بزرگ در تشخیص الفبای زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، دچار حیرت و سرگردانی شده و دارای عقاید و آرای مختلفی هستند و از این جهت دنیا به دو قطب کاملاً متضاد تقسیم شده است. هر دو دسته از این دانشمندان در اثبات درستی مرام و عقیده خود و اشتباه و خطای عقیده طرف مقابل، هزاران کتاب و مقاله به رشته تحریر کشیده‌اند، هر کدام روش دیگری را موجب بدبختی و هرج و مرج می‌دانند و راه خود را تنها راه خوشبختی و سعادت معرفی می‌کنند. بدیهی است که همه این نظرات متناقض نمی‌تواند صحیح و درست باشد، در عین حال هر دو دسته در زمینه پیشرفت‌های علمی و صنعتی به موفقیت‌های قابل توجهی نایل آمده‌اند.

کسانی که تصور می‌کنند همانطوری که ملل غرب از راه علم، به ترقیات شگفت‌انگیزی رسیده، همان قدر هم از لحاظ راه و رسم زندگی انسانی، موفقیت‌های شایانی کسب کرده‌اند، سخت در اشتباهند. هرگز نمی‌توان موفقیت‌های علمی یک جامعه و ترقیات و پیشرفت‌های آن‌ها در یک ناحیه از زندگی را، دلیلی بر صحت کلیه روش‌های زندگی آنان دانست.

پیشرفت‌های صنعتی و تکنولوژی مربوط به پشتکار، مطالعه و صرف نیرو در همان خصوص است، همان طوری که ممکن است یک فیزیکدان ماهر و یا یک پزشک برجسته و حاذق، از امور معماری و نقشه‌کشی، کمترین اطلاعی نداشته باشد، هیچ مانعی ندارد، که یک جامعه با همه ترقیات شگرف صنعتی، از لحاظ اسلوب زندگی، آداب اجتماعی، اخلاق و فضایل انسانی، منحط باشد. با مشاهده انواع مفاسد و نابسامانی‌ها و نواقص گوناگون در سیستم‌های جهان غرب، درک می‌کنیم که آن‌ها در بیشتر عناصر تمدن، فکر، دانش، مذهب، حکومت و اخلاق، به طور صحیح پیش نرفته و به تکامل نرسیده‌اند.

«دکتر کارل»، نواقص تمدن کنونی را چنین بازگو می‌کند: «تمدن امروز در موقعیت دشواری قرار گرفته، چه آن هرگز با نهاد ما هماهنگ نیست؛ زیرا این تمدن بر اساس شناسایی حقیقت نهاد ما پدید نیامده و تنها، مولود اوهام اکتشافات علمی، تمایلات مردم، نظرات و مشهودات آنان می‌باشد. این تمدن با آن‌که با کوشش خود ما تحقق یافته، ولی نسبت به وضع و ساختمان ما بی‌تناسب است. اهل نظر، شالوده

منظور راهی برای زنده کردن استقلال فکری و روحی مردم وجود ندارد.

از سوی دیگر افکار نسل جدید که در تصادم اندیشه‌های گوناگون عصر حاضر قرار گرفته، هر روز به نحوی از این رهگذر مسموم می‌شود؛ در چنین شرایطی وظیفه دانشمندان اسلامی بس خطیر و در عین حال حیاتی است؛ و باید بکوشند بر اساس منطق علمی و بحث دقیق، راه هدایت را به روی نسل جدید بکشایند و معارف و فرهنگ اسلامی را که شامل

قلمروی بس وسیع و پهناور است، در دسترس آنان قرار دهند.»^۱ این کتاب که به نقد سیمای تمدن غرب و رویه‌های تمدنی آن پرداخته و اسلام را پاسخگوی نیاز بشر امروزین غرب معرفی می‌کند، با گذشت بیش از ۳۲ سال، هنوز لطافت خود را حفظ کرده است.

با پیروزی انقلاب اسلامی، زلمای خلیل‌زاد، نماینده کنونی آمریکا در سازمان ملل متحد، با بیان این نکته که «اگر غرب می‌خواهد با پدیده‌ای که روبرو است آشنا شود، کتاب «اسلام و سیمای تمدن غرب» را مطالعه کند»، به جایگاه این کتاب در شناخت نوع تقابل نوین اسلام و غرب اشاره می‌کند.

کتاب «اسلام و سیمای تمدن غرب» دارای دو بخش «سیر زندگی و تمدن بشر» و «پاسخ اسلام به مشکلات جهان» است که در بخش نخست به ارزیابی تمدن غرب و ناهنجاری‌های حاکم بر جامعه غربی اشاره دارد و لایه‌روبین تمدن غرب را به خوبی فرا روی مخاطب خود قرار می‌دهد.

روزنامه همپاشیر کرونیکل، جمعه ۲۸ اکتبر ۱۹۷۷، با تیترو «غرب از دیدگاه یک مسلمان» به معرفی این کتاب چنین می‌پردازد: «غرب ارزش‌های روحی، انسانی و اخلاقی را رها کرده و یوغ بندگی و عبودیت ماشینی را به گردن افکنده است، بدون شک پرستندگان و بردگان ماشینی، هرگز به سعادت و آسایش و خوشبختی واقعی، دست نخواهند یافت.

این قضاوت و داوری هوشمندانه و منصفانه‌ای است از سوی یک عالم دینی اسلامی که به خاطر نقش اجتماعی و آثار مذهبی‌اش در کشور خود «ایران»، مورد احترام و تکریم است و به سبب بیماری، مجبور شده است دوره کوتاهی از زندگی‌اش را در بیمارستانی در آلمان سپری کند...»

سراسر کتاب، پر از جذبه و گیرایی است، نیمه اول کتاب، تجزیه و تحلیل عالمانه‌ای از مسائل مهم اجتماعی و بین‌المللی است که کم و بیش با آن‌ها آشنا می‌شویم، از جمله مسئله ارتباط شرق و غرب، موقعیت مسیحیت در دیگر مذاهب، اخلاقیات و سکس، الکل، فقر، انحطاط خانواده، تبعیض نژادی و غیره.

این مسائل از دیدگاه یک تجزیه و تحلیل‌گر و منتقدی که فرهنگ کاملاً متفاوتی با ما دارد، با دقت کامل بررسی شده است. اگر تصویر ترسیم شده مطبوع و دلپذیر ما نیست و در بعضی موارد، اغراق آمیز جلوه می‌کند، ولی تصویر آمیخته با تجربه و گشاینده‌آرزنده‌ای است از آنچه درباره فرهنگ غرب وجود دارد.

در مقابل، در قسمت دوم کتاب که ارزشیابی و نقد و بررسی سهم و نقش اسلام در برخورد با این مسائل همراه با چشم‌اندازها و آینده‌نگری‌هاست، چنین عنوان شده است که نباید تنها به زایل نمودن نقطه‌های سیاه، هر چند هم سهمگین به نظر رسند، اکتفا کرد و باید بپذیریم که تاریخ، همیشه تصویر خیر خواهانه، نظیر آنچه را که نویسنده این کتاب با صمیمیت از ایمان خود ترسیم نموده است، در اختیار ما قرار نخواهد داد؛ زیرا همه ما میل داریم که خود و ایمانمان را بیش‌تر و بهتر از آن چه واقعاً هست، مجسم نماییم.^۲

جامعه غرب، نظر به محدودیت نیروهایش تا میزان معینی می‌تواند هرچ و مرج اخلاقی و امواج شکننده آن را تحمل کند. اما ادامه این روش، یک زنگ خطر قطعی است؛ هیچ ملت و قومی را در ادوار حیات و زندگی بشر نخواهید یافت که در عین شهوت پرستی و آلودگی اخلاقی نیرومند و پایدار مانده باشد.

تمدن‌هایی به منظور نفع‌رسانی به بشر می‌ریزند، ولی این‌ها جز با وضع ناقص یا تصویر مغشوشی از انسان، سازگار نمی‌آید. در این باره باید انسان را مقیاس هر چیز قرار داد، در حالی که اینان به عکس این حقیقت رفتار می‌کنند، انسان به خودی خود قادر به رو به راه ساختن جهان خویش نیست؛ چه او به تنهایی هیچ پدیده‌ای را به خوبی نمی‌تواند بشناسد.

از این رو پیشرفت عظیمی که علوم غیر زیستی بر علوم زیست‌شناسی پیدا کرده، یکی از بزرگ‌ترین جنایات بشری است. ما گروه نگون‌بختی هستیم؛ چون از نظر اخلاق و عقل، منحط گشته‌ایم، اکنون اگر در ملت‌ها و اجتماعاتی که صنایع و علوم غیر زیستی را به اوج خود رسانده‌اند بنگریم، می‌بینیم چنان به سستی و ضعف گراییده‌اند که بسی زودتر از سایرین به حال توحش اولیه خود باز خواهند گشت»^۲

تکامل و تعالی آدمی در نواحی گوناگون، به یک سلسله تعالیم صحیح و جامع که متکی به واقعیات حیات و خالی از هر گونه خطا و اشتباه باشد، نیازمند است و این جز در سایه پیروی از تعلیمات پیامبران خدا که از طریق وحی به مبدأ جهان هستی ارتباط دارند، امکان‌پذیر نیست.

اگر اخلاق، متکی به یک نیروی مافوق طبیعت نباشد و از ماورای ماده الهام نگیرد و تنها بر اساس تربیت، بنیان‌گذاری شود، قابل دوام و پیشرفت نخواهد بود.

از وقتی که بشر قدم به عرصه گیتی گذارده و شالوده تمدن را ریخته است، ندای رسایی از اعماق وجودش به نام «دین» بلند بوده و این حقیقت پیوسته حافظ مقررات و نظم اخلاقی بوده است.

توسعه فجایع ضد انسانی، حق‌کشی‌ها، بیدادگری‌ها، استعمار، خونریزی‌ها و جنگ‌ها در دنیای امروز، گواه بر این حقیقت است که هرگز دولت‌ها و قوانین آن‌ها نمی‌توانند جای عواطف، ایمان و احساسات بشری را بگیرند و در نظام اجتماعی؛ عدالت، سعادت، صلح و صفا را ایجاد نمایند. علم و دانش با همه ترقی‌اتش بدون همبستگی با دین، قدرت حل کلیه مشکلات زندگی و جلوگیری از انحرافات و فجایع و اداره صحیح نظام اجتماعی را ندارد.

«ویل دورانت» فیلسوف و جامعه‌شناس آمریکایی می‌نویسد: «ولی آیا دولت چنان قدرت و پایه اقتصادی و اخلاقی دارد که بتواند همه موارث علمی، اخلاقی و هنری یک قوم را که عصاره و تار و پود تمدن اوست، حفظ کند و بر آن بیفزاید و به آیندگان منتقل کند و یا دولت با ماشین کنونی که دارد، به خودی خود به دست‌هایی از طبقه دوم و سوم خواهد افتاد که علم در نظرشان کفر است و هنر، سری غریب و بیگانه!»

چرا بر بزرگترین شهرهای آمریکا، کوچک‌ترین مردان حکومت می‌کنند؟ چرا راه اداره از گذر تشکیلاتی است که فاقد حسن سیاست، وطن‌خواهی و دلسوزی است؟ چرا فساد و تقلب در انتخابات و حیف و میل اموال عمومی چنان شایع شده است که کشف و آشکار شدن آن دیگر اثری در تحریک خشم و عمل مردم ندارد؟ چرا عمل اساسی دولت، امروز به جلوگیری از جرایم منحصر شده است و چرا دولت در عین معاهدات صلح، تدارک جنگ می‌بیند؟ این دولت همان مؤسسه‌ای است که کلیسا و خانواده باید حکایت از تمدن را به عهده او واگذار کنند؟»^۳

جامعه غرب، نظر به محدودیت نیروهایش تا میزان معینی می‌تواند هرچ و مرج اخلاقی و امواج شکننده آن را تحمل کند، اما ادامه این روش، یک زنگ خطر قطعی است؛ زیرا هنگامی تمدن بر اساس خود استوار می‌ماند که تعادل بین اسباب، هدف، قدرت

و اوصاف، محفوظ بماند، ولی وقتی این تعادل به هم خورد و تبهکاری به آخرین مرحله شدت خود رسید، دیگر در چنین شرایط ظلمانی، هیچ نیکی قادر به خودنمایی نخواهد بود و سرانجام سرنوشت این انحطاط و ناهماهنگی که ویرانی و انهدام است، فرا خواهد رسید، هیچ ملت و قومی را در ادوار حیات و زندگی بشر نخواهید یافت که در عین شهوت پرستی و آلودگی اخلاقی، نیرومند و پایدار مانده باشد.

همان‌طور که در طول تاریخ در اثر چنین هرچ و مرج‌هایی، امپراتوری بزرگ روم سقوط کرد و زانوی ذلت به زمین زد، مجد و عظمت یونان



در هم شکست و به همین سرنوشت نکبت بار مبتلا شد، ملت عبّاش و شهوتران فرانسه نیز در برابر نخستین ضربت نازی‌ها به زانو درآمد و قدرت و شوکت خود را

از دست داد. به موجب یادداشتی که یکی از ژنرال‌های معروف فرانسه نوشته، قسمت اعظم شکست این ملت کهن سال و متمدن را به عبّاشی و شهوت‌رانی افراطی هموطنان خود نسبت می‌دهد.

«شیپگلر» آلمانی به سقوط و زوال تمدن در مغرب زمین معتقد است و صریحاً اعلام می‌دارد که سرزمین‌های دیگر در آینده، شاهد تمدن درخشان خواهند شد. از کجا معلوم که بار دیگر این تمدن به مشرق زمین یعنی مهد نخستین خود باز نگردد؟!^۴

پی‌نوشت‌ها

۱. اسلام و سیمای تمدن غرب، ص ۱۱.
۲. همان، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.
۳. آکسیس کارل، انسان موجود ناشناخته.
۴. لذات فلسفه، ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

منبع

اسلام و سیمای تمدن غرب، ص ۱۲۷ الی ۱۳۰.



اشاره

۲

«نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران»؛ دو رویه تمدن بورژوازی غرب» نوشته دکتر عبدالهادی حائری، امروز به یکی از کتاب‌های منبع در غرب‌شناسی و غرب پژوهشی تبدیل شده است. این کتاب در دوازده فصل با تلاش دلسوزانه، پرده از لایه‌های پنهان استعمار غرب برمی‌دارد و به کوشش‌های اندیشمندان ایرانی در تقابل با برنامه‌ها و عوامل استعمار غرب می‌پردازد. نویسنده که تحصیلات عالی خود را در کانادا و آمریکا گذرانده است، انگیزه خود را در نگارش این کتاب چنین می‌آورد:

«آغازین سال‌های دهه ۱۳۴۰ خورشیدی بود که نخستین بار مسئله دو رویه تمدن بورژوازی غرب - استعمار و دانش و کارشناسی - اندیشه این ناچیز را به شیوه‌ای ویژه، به سوی خود فرا خواند. در آن روزگاران سرگرم تحصیل در مونترال - کانادا - بودم و در کلاس‌ها و گردهمایی‌های علمی - پژوهشی شرکت می‌کردم و به ویژه به سخنان مربوط به روند نوگرایی در کشورهای اسلامی از جمله ایران و واکنش مردم آن دیار در برابر پدیده‌های نوین یعنی رویه دانش و کارشناسی تمدن غرب، که همواره موضوع مورد علاقه پژوهشی من بوده است، گوش فرامی‌دادم. ولی شگفتا که با کمتر سخنران، استاد و پژوهشگری

روبرو می‌شدم که در این زمینه از برنامه‌های استعماری نیز، که رویه‌ای دیگر از تمدن بورژوازی غرب است، به شیوه‌ای شایسته سخن برد و در نشان دادن روند آن واکنش‌ها، به صورت استعمار غرب بحثی بسنده آرد. گویی کوششی بیگیر و پنهانی وجود داشت که آگاهانه یا به شیوه‌ای ناخودآگاه عاملی بس نیرومند به نام استعمار، از حوزه پژوهشی دلبستان به تاریخ جنبش‌ها و اندیشه‌های نوین در جهان اسلام دور بماند و به عنوان مطلبی دور از ذهن، ناسودمند و ناپجا نادیده انگاشته شود.

در ازای نه سال که در کانادا می‌زیستم، این ویژگی همچنان بر صحنه کلاس‌ها و سخنرانی‌ها سایه افکنده بود و به گاه درنگ ۵ ساله‌ام در برکلی - کالیفرنیا - وضع کم و بیش به همین منوال می‌گذشت. باید اذعان کنم که شهر کوچک برکلی ویژگی‌های دیگری نیز داشت، بدین معنی که محیطی بود پر از تکاپوهای سیاسی گروه‌های گوناگون دانشجویی، به ویژه آن گروه‌هایی که ریشه در جهان سوم داشتند و یا نسبت بدان دلبسته بودند و با آرمان‌های مردم آن همدلی و همنوایی داشتند. اینان آشکارا بر ضد امپریالیسم راهپیمایی می‌کردند و سخن می‌راندند و «می‌گرد» تشکیل می‌دادند و فیلم به نمایش می‌گذارند. همینان بودند که در ستیز بیگیر مردم آمریکا بر ضد جنگ افروزی‌های سردمداران وقت آمریکا در ویتنام در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عنوان پیشرو داشتند. ولی این ویژگی بیشتر مربوط به بیرون کلاس‌های دانشگاه کالیفرنیا بود و از دیدگاه دانشگاهی رسمیت نداشت؛ در درون کلاس‌ها و جلسه‌های سخنرانی و گردهمایی‌های علمی - پژوهشی، روند کلی در همان راستای بی‌اعتنایی نسبت به رویه استعماری تمدن بورژوازی غرب قرار داشت. حتی خوب به یاد دارم که در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶ خورشیدی) یکی از استادان همان دانشگاه، که بر ضد درازدستی‌های امپریالیسم در آسیا سخن می‌گفت، از کار بر کنار شد و این کار به‌رغم سخنرانی‌های بیگیر و گردهمایی‌های گسترده دانشجویان به هواخواهی آن استاد، چهره بست. در بهار همان سال بود که یک گردهمایی در دانشگاه کالیفرنیا - برکلی - برای بررسی برخی از مسائل خاورمیانه تشکیل شد و شماری چند سخنران نیز بدان فرا خوانده شدند. دست اندرکاران مرا نیز بدان گردهمایی فراخواندند تا ویژگی‌هایی از فرهنگ و ادب ایران را بازگو کنم. من در آن سخنرانی کوشیدم که به شیوه‌ای بسیار ملایم پیوند برنامه‌های امپریالیسم را با پژوهش‌های مربوط به خاورمیانه و ایران تا اندازه‌ای نشان دهم، ولی نه تنها دست‌اندرکاران، که شنوندگان نیز چهره در هم کشیدند و سخنان مرا «خارج از موضوع» وانمود کردند. شگفتا که این واکنش در همان اوانی چهره می‌بست که «انجمن پژوهش‌های خاورمیانه در آمریکای شمالی» تصویب می‌کرد که کارکنان «اداره مرکزی جاسوسی» آمریکا (C.I.A) می‌توانند در آن انجمن علمی - پژوهشی رسماً و علناً عضو شوند و این خود اقرار روشنی بود بر پیوند مستقیم پژوهش‌های مربوط به تاریخ و فرهنگ خاورمیانه و ایران با تکاپوهای امپریالیسم. این ویژگی‌های حاکم بر محیط‌های آموزشی، دانشگاهی، پژوهشی و علمی کانادا و آمریکا سبب شد که بیش از پیش نسبت به سرشت دو رویه‌ای تمدن بورژوازی غرب بیندیشم و در رجام بر آن شدم که آن دو رویه را در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر در مورد جهان اسلام و ایران بررسی کنم. پیرونده استعمار و امپریالیسم سیاه است و سخن از آن، سخن از زشتی‌هاست. به‌رغم این زشتی در سرشت استعمار، بهتر آن دیدم که ویژگی‌هایی از آن را همراه با رویه دانش و کارشناسی غرب بازگو کنم. این کتاب دستاوردی از این شیوه بر خورد است.^۱

میلیون‌ها برده و کاستی تاریخ‌نگاری

دو تن از کارشناسان انگلیسی تاریخ آفریقا، آمار بردگانی را که در دام سوداگری رویه استعماری تمدن غرب گرفتار آمده و به آمریکا گسیل داده شدند، بدین شیوه جمع‌بندی کرده‌اند: تا پیش از ۱۰۰۹/۱۰۰۶ تنها ۹۰۰ هزار تن، ولی در سده ۱۷ دو میلیون و ۷۵۰ هزار تن و در سده ۱۸، هفت میلیون تن و در سده ۱۹، یعنی هنگامی که ستیز ضد بردگی و جنبش القای برده‌داری از سوی کشورهای غربی بالا گرفته بود و یکی پس از دیگری القای آن را اعلام می‌کردند، چهار میلیون تن برده در خاک آمریکا پیاده شدند. بدینسان، آمار بردگان، یعنی قربانیان رویه استعماری تمدن نو غرب، در خلال حدود چهار سده به چهارده میلیون و ۶۵۰ هزار تن رسید.

آمارها و جدول‌هایی که لاجوی، کارشناس دیگر تاریخ آفریقا، در مورد بردگان گسیل داده شده به قاره آمریکا به دست می‌دهد، در برخی از موارد با آمارهای بالا همخوانی ندارد و مثلاً وی شمار بردگان را که در سده ۱۹ از آفریقا به آمریکا برده شدند، سه میلیون و ۳۳۰ هزار تن یاد می‌کند و شمار مجموع بردگان گسیل داده شده به آمریکا را در سراسر روزگار برده‌داری استعمار غرب، به یازده میلیون و ۶۹۰ هزار تن تخمین می‌زند. ولی جدول‌ها، آمارها و گزارش‌های دیگر او نشان می‌دهد که شمار فراوانی از برده‌شدگان در خود سرزمین‌های آفریقا به صورت برده می‌ماندند، تا جایی که تنها در در ازای دو سده، یعنی از ۱۶۰۰/۱۰۰۹ تا ۱۸۰۰/۱۲۱۵ مجموعاً در حدود ۱۸ میلیون انسان به بردگی کشیده شدند.

در این جا یادآوری این نکته شاید چندان بی‌جا نباشد که روند برده‌داری اروپا نیز در مواردی به شیوه‌ای مستقیم در راستای برنامه‌های ضد اسلامی رویه استعماری غرب قرار داشت و جهان اسلام نیز از حوزه آدم‌دزدی‌های برده‌داران اروپایی در امان نبود. [در همین فصل کتاب، درباره برنامه اسپانیولی‌ها در به بردگی کشیدن مسلمانان در فیلیپین اشاره شده است.] پژوهش‌های برنشویگ^۱ نشان می‌دهد که «در میان آن بدبختانی» که به چنگ سوداگران برده گرفتار آمده و به قاره آمریکا برده شدند، شمار مسلمانان به ویژه در برزیل بسیار فراوان می‌نماید و در همان کشور بود که از سال ۱۲۲۲/۱۸۰۷ تا ۱۲۵۱/۱۸۳۵ شورش‌های بزرگ بردگان رخ داد که البته به سختی سرکوب شد. وی می‌افزاید که در حوزه مدیترانه، دزدان دریایی همراه با کشتی‌های ویژه خود

به شکار مسلمانان سرگرم بودند و پس از چیرگی امپراتوری عثمانی بر حوزه مدیترانه، شاید به روند آدم‌دزدی خویش شتاب هم بخشیدند. در همان حال، قدرت‌های مسیحی کرانه مدیترانه به تلافی چیرگی آن دولت، آدم‌دزدی و برده‌گیری خود را در میان مسلمانان تا پایان سده ۱۸ پی گرفتند. در این روند «سلحشوران» جزیره مالت، نقشی فعالانه داشتند تا جایی که در خلال نخستین نیمه سده ۱۸، بسیاری از مسلمانان را برای پارو زدن در کشتی‌ها به نیروی دریایی فرانسه فروختند. در سال ۱۱۶۳/۱۷۴۹ بیش از ده هزار تن از بردگان مسلمان در جزیره مالت دست به شورش زدند.

برخی از مسلمانان آفریقایی را نیز به بردگی کشیده، به هائی‌تی بردند. لانتز ناری استاد ایتالیایی، پیرامون کیش‌ها و آیین‌های مردم ستمدیده سراسر جهان در آسیا، آفریقا، استرالیا و حتی بومیان قاره نو و بردگان، پژوهش‌هایی ارزنده و سودمند کرده و نشان داده است که چگونه ستمدیدگان با دستیاری آن کیش‌های بومی، بر ضد بردگی و استعمار و حتی مسیحی‌گری ستیز کردند و گروه‌ها و جبهه‌هایی نیرومند و ستیزه‌گر سازمان دادند. وی، از میان رهبران این گونه کیش‌ها و آیین‌ها، از یک «مسلمان آفریقایی وابسته به تباری برجسته و نامی که به عنوان برده فروخته شده بود» سخن می‌آورد که «کمی پیش از ۱۷۵۸» (۱۱۷۲ قمری) در هائی‌تی دعوی پیامبری کرد و با آن دستاویز، بر ضد برده‌داران فرانسوی به پا خاست و برای مردم تبلیغ کرد که نابودی سفیدپوستان استعمارگر، با مسموم شدن آنان چهره



خواهد بست. در پاسخ به این خیزش، فرانسویان وی را، که ماکاندال نام داشت، دستگیر ساخته، بر تبری در میدان عمومی آویخته و آتش زدند. آن برده مسلمان را سوزاندند، ولی نام او به عنوان یک قدیس برای روزگاران دراز، الهام‌بخش بردگان و ستمدیدگان آن سرزمین در ستیز پیگیرشان در راه آزادی و استقلال گردید.

شاید چندان نیاز به یادآوری نباشد که این خیزش‌ها و شورش‌های ضد بردگی مسلمانان نیز نمی‌توانست در گسترش دامنه دشمنی تاریخی جهان غرب با اسلام و مسلمانان بی‌تأثیر باشد. بد نیست پیرامون مسئله بردگی این نکته را نیز بیفزاییم که روند برده‌داری اروپا در تاریخ نوین به شیوه‌ای شایسته مورد توجه بسیاری از تاریخ‌نگاران غرب قرار نگرفته و بدان بهایی بسنده داده نشده است. چنین می‌نماید که از سوی آن‌گونه نویسندگان، کوششی چهره بسته است

**روند برده‌داری اروپا در تاریخ نوین به شیوه‌ای
شایسته مورد توجه بسیاری از تاریخ‌نگاران
غرب قرار نگرفته و بدان بهایی بسنده داده
نشده است.**

که از کنار مسئله بردگی تا آنجا که امکان داشته به آهستگی بگذرند و صفحات کمتری بدان موضوع مهم تاریخی که جان میلیون‌ها انسان را درگیر ساخته و پیشرفت تمدن بورژوازی غرب بدان وابسته بوده، اختصاص دهند. در کتابی که پیرامون تاریخ بشر و به ویژه شالوده جهان نو است و سیر دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جهان را در سال‌های ۱۱۸۹ - ۱۳۰۰ / ۷۰۰ - ۱۷۷۵ در ۱۱۳۳ صفحه در بر می‌گیرد، هیچ یک از عناوین اصلی یا فرعی آن به مسئله بردگی اختصاص نیافته و حتی در فهرست الفبایی آن واژه‌ای به نام «بردگی» دیده نمی‌شود. دایرةالمعارف مذهب و اخلاق هم، که در حدود ۳۷ صفحه خود را صرف مسئله بردگی کرده و این پدیده شوم را در روزگار زندگی بدوی و در فرهنگ‌های گوناگون مسیحیان، یونانیان، هندوان، یهودان و رومیان مورد بررسی قرار داده، به تاریخ بردگی در روزگار نوین و نقش سوداگران غرب چندان نپرداخته و بدان بهایی درخور نداده است. مجلدات پر شمار تاریخ تمدن ویل دورانت را همه می‌شناسند و آوازه‌ای جهانگیر دارد، زیرا درباره همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها سخن می‌گوید. این کتاب در برخی از صفحاتش سخنانی کوتاه پیرامون بردگی آورده، ولی در هیچ یک از عناوین اصلی یا فرعی فهرست جلد‌های ۹، ۸، ۷، ۶، آن، که مربوط به تحولات سده‌های برده‌گیری و برده‌داری است، واژه بردگی هرگز به چشم نمی‌خورد. کتاب مک‌نیل، که به عنوان تاریخی نسبتاً جامع به شمار آمده، واژه بردگی در عناوین اصلی و یا فرعی و حتی در فهرست الفبایی‌اش دیده نمی‌شود.

کتابی اخیراً بیرون آمده که عنوان شیایان نگرشی دارد: «فرهنگ واژه‌های تاریخی». اگر پژوهش‌گری در جستجوی دستیابی بر آگاهی‌هایی پیرامون بردگی باشد، خود به خود به این منبع روی خواهد آورد. ولی چنین خواننده‌ای دچار اشتباهی بزرگ خواهد بود، زیرا گردآورنده آن کتاب گویا واژه «بردگی» را یک واژه تاریخی به شمار نیاورده و هرگز اثری از آن در کتاب خود نشان نداده است. سرانجام این را هم بگوئیم که برخی از نویسندگان که به پژوهش پیرامون مسئله بردگی دلبستگی دارند، عنوان کتاب خود را



به شیوه‌ای برمی‌گزینند که به خواننده تلقین کنند که برده‌داری در فرانسه امری است مربوط به «رژیم کهنه»^۱، اشتاین^۲ یکی از آن‌گونه پژوهشگران است که کتاب خود را «بازرگانی برده به وسیله فرانسویان در سده هیجدهم: یک داد و ستد مربوط به رژیم کهنه» عنوان داده است. در حالی که در بالا آوردیم که چند سال پس از انقلاب فرانسه، انقلابی که قرار است بر روی لاشه آنچه که به «رژیم کهنه» آوازه گرفته شالوده‌ریزی شده باشد، بردگی بار دیگری اعلام گردید.

چنین می‌نماید که بر اثر بوق و کرنا به راه انداختن پیرامون رویه مثبت تمدن غرب و پنهان‌ساختن رویه استعماری به ویژه برده‌داری بود که در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ خورشیدی) - دوستمین سالگرد استقلال آمریکا - میلیون‌ها تن از مردم ایالات متحد آمریکا با دیدن فیلم سریالی «ریشه‌ها»^۳ که درباره برده‌داری بود، تکانی سخت خوردند. پس از نمایش آن فیلم تلویزیونی، از رسانه‌های گروهی شنیدیم و در روزنامه‌های خود آمریکا خواندیم که ۱۳۰ میلیون تن به تماشای «ریشه‌ها» نشستند. این فیلم از آن روی برای تماشاگران آمریکایی تکان‌دهنده بوده که برای نخستین بار دریافتند که به عنوان سفیدپوست و نژاد برتر و نیرومندتر، چه بر سر سیاهان آفریقایی آورده‌اند و چه رفتارهای غیر انسانی نسبت بدان دزدیده‌شدگان و برده‌شدگان در قاره نو روا داشته‌اند. آنان از این رهگذر در برابر سیاهان آمریکا احساس سرافکنندگی می‌کردند. بد نیست بیفزاییم که در سال ۱۹۷۹ به مناسبت سالگرد استقلال آمریکا، در سراسر آن کشور جشن و پایکوبی بر پا بود و دولت و عوامل سودگرا نیز می‌کوشیدند تا آنچه آمریکا را آمریکا ساخته، یکسره افتخارآمیز جلوه دهند. ولی در گوشه و کنار، کارگران، گروه‌های ناخشنود و آگاهان به تاریخ آمریکا نیز برنامه‌هایی به نمایش می‌گذاشتند که نشانگر رویه استعماری تاریخ دوست ساله آمریکا بود. نویسنده حاضر، خود در همان سال در یک گردهمایی در شهر سانفرانسیسکو حضور یافت که نوازندگان و خوانندگان برنامه‌ای را با عنوان «دویست سال»^۴ اجرا و در خلال آن، تاریخ جنایت‌های بورژوازی آمریکا را به شیوه‌ای برازنده بازگو می‌کردند.^۷

پی‌نوشت‌ها

۱. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، ص ۹ الی ۱۱.
۲. Brunschvig.
۳. Old regime.
۴. Stein.
۵. Roots.
۶. «Two Hundred Years».
۷. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، ص ۱۷۱ الی ۷۴.



۳

اشاره

کتاب «غرب‌شناسی» نوشته حجت‌الاسلام و المسلمین سیداحمد رهنمایی که بهار ۱۳۸۱ در ۲۴۸ صفحه در قطع وزیری توسط انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) منتشر شد، از آن جهت مورد توجه است که نویسنده خود از کسانی است که رشته دکترای تربیت و تعلیم را از دانشگاه مک‌گیل کانادا اخذ و غرب و فرهنگ غرب را از نزدیک لمس کرده است. نویسنده در این کتاب سیر تحولات فرهنگی - سیاسی غرب از یونان باستان تا پایان هزاره دوم را مورد تحلیل قرار داده و رویکرد خود را در گفتار آغازین، چنین به قلم می‌آورد: «رویکرد مورد توجه ما در بررسی سیر تحولات فکری غرب از یونان باستان تا عصر حاضر، گرچه دارای نوعی جهت‌گیری تاریخی است، اما خود

سده‌های هفدهم و هجدهم بنیاد نوگرایی

نظریه‌پردازان و آزاداندیشان فراوانی را می‌توان نام برد که به گونه‌ای در پیدایش و رشد و تکامل دوره نوگرایی، صاحب نقش و اثر بوده‌اند. در عین حال، یادآوری نام همه آن‌ها و تبیین دیدگاه‌های تمامی آنان، از حوصله این مقام خارج است و چه بسا اشاره به ذکر نام و آثار همه این صاحب‌نظران، برای بحث حاضر خالی از هرگونه فایده‌ای باشد. با مروری بر تاریخچه تکون و شکل‌پذیری نوگرایی، نقطه‌عزیمت این دوره را اندیشه پایه‌گذاری روش علمی و تجربی، «به عنوان شیوه تحصیل معرفت»، از سوی فرانسیس بیکن در رویارویی با روش‌های سنتی و کلاسیک افلاطونی و ارسطویی باید دانست. از این لحظه به بعد، چرخ نوگرایی با انتشار اندیشه‌های علمی - سیاسی به همراه ترویج فلسفه سیاسی - تحلیلی توماس هابز رونق گرفت. در این گیرودار، تا مدت زمانی خردگرایی^۵ دکارت، سخن نمونه فلسفه نوین بود. خردگرایی دکارت، بیش از هر چیزی بر توانایی‌ها و محدودیت‌های عقلانی انسان تاکید می‌ورزید. در مقابل خردگرایی دکارتی، از تجربه‌گرایی^۶ جان لاک^۷ و جورج بارکلی^۸ و دیوید هیوم می‌توان یاد کرد.^۹ فلسفه نوگرایی در میانه راه و پس از خردگرایی و رسیدن به تجربه‌گرایی، با تاکید دوباره بر تجربه به عنوان مهم‌ترین و برترین شیوه تحصیل شناخت، به سودگرایی^{۱۰} جرم بنتهام^{۱۱} و جان استوارت میل^{۱۲} برخورد کرد و از روح سودگرایی وام گرفت و به مدد آن، رنگ و روی تازه‌ای یافت. یادآوری این نکته لازم است که نقطه شروع انقلاب صنعتی و اقتصادی در انگلستان و سپس در کل اروپا و پس از آن در آمریکا، روحیه سوداگری و سوداگرایی این کشورها بوده است.^{۱۳}

در ادامه حرکت پیشرونده خود، منزل بعدی نوگرایی مربوط به احکام، مفاهیم و مقولات و ایده‌ال‌یسم استعلایی^{۱۴} کانت بود که به صورت فلسفه اخلاق کانت تشکیل یافت. هر چند کانت به عنوان بزرگ‌ترین فیلسوف نوین معرفی شده است، اما فلسفه اخلاق وی و ویژگی‌های استعلایی و جزمی آن نتوانست در برابر نفوذ و قدرت تجربه‌گرایی علمی^{۱۵} و یا علم‌گرایی تجربی^{۱۶} سلف خود بر سنت نیرومند تجربه‌فائق آید.^{۱۷} دیری نیاید که هگل با دیالکتیک هگلی به میدان آمد. هر چند دیالکتیک هگل ریشه در مقولات فلسفی کانت داشت و از آن متأثر بود، اما راهی غیر از مسیری

حاصل و مجموعه چندین رویکرد متفاوت و در عین حال مرتبط با یکدیگر است. روی این حساب رویکرد مادر نوشتار حاضر یک تألیف تاریخی به شمار نمی‌رود، بلکه مجموعه‌ای از رویکردهای تاریخی، فلسفی و تحلیلی را در بر می‌گیرد.^۱

دکتر رهنمایی در گفتار آغازین، به نوعی انگیزه خود را از نگارش این کتاب، چنین بیان می‌کند: «چنانچه پدیده‌های چون «جهانی کردن فرهنگ» و یا «فرهنگ جهانی» را در نظر بگیریم، اهمیت آگاهی و ضرورت شناخت ما نسبت به جهان پیرامون و ترفندهای غرب، بیش تر احساس می‌گردد. امروزه غرب به سرکردگی آمریکا از طریق ابزارهای ارتباطی و کالاهای فرهنگی خود، فرهنگ‌های حاکم بر جوامع کوچک‌تر را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است. اکنون بیش از هر دوره دیگر، کانون فرهنگ و ارزش‌های الهی - انسانی مادر تیرس سلاح‌های فرهنگی غرب قرار گرفته است. به گونه‌ای که با اندک بی‌توجهی و غفلت ممکن است در کام فرهنگ غرب استحاله گردیم و در چرخش سیاست جهانی کردن فرهنگ، نسبت به اصالت‌های ارزشی و فرهنگی خویش بیگانه شویم. نظر به نقشی که کارپردازان فرهنگی و فرهنگ‌مداران سیاسی آمریکا در روند شکل‌پذیری فرهنگ جهانی ایفا کرده و می‌کنند، پدیده‌هایی چون «جهانی کردن فرهنگ» و یا «آمریکایی کردن فرهنگ»^۲ را باید دوروی یک سکه دانست. نتیجه آن که، چنین پدیده‌ای در درجه نخست به حفظ و ثبات سلطه آمریکا و انتشار فرهنگ غربی - آمریکایی می‌انجامد و این یکی از بی‌شمار ترفندهایی است که استکبار جهانی در مسیر مقابله و مبارزه با سایر فرهنگ‌ها، از جمله فرهنگ اصیل و ناب اسلامی و قرآنی به کار بسته است. بدیهی است آمریکا بهترین راه سلطه خود را بر جهان، در همگانی کردن فرهنگ آمریکایی می‌داند. آنچه که زمینه‌ساز سلطه این فرهنگ می‌گردد، ایجاد روح تساهل، تسامح، اباحی‌گری و لالابالی‌گری است.»

از جنبه بیان تاریخ تحولات فکری غرب و تقسیم و طبقه‌بندی آن تحولات به دوره‌های پنج یا شش گانه، دکتر رهنمایی به دو فرضیه اشاره می‌کند. وی اظهار می‌دارد: «فرضیه نخست به فروپاشی نظام سیاسی به اصطلاح ابرقدرت غربی نظر دارد که به دلیل از هم گسیختگی نظام اخلاقی، فرهنگی و اعتقادی غرب محتمل الوقوع خواهد بود. فرضیه دوم به تنه‌راه نجات غرب اشاره دارد که بر اساس آن غرب باید دوره تحول آفرینی از بازشناسی و بازیابی فرهنگی و اجتماعی را پشت سر بگذراند و به مرور زمان، به دنبال روبه‌رو شدن با تنگناها و بحران‌های ناشی از زندگی ماشینی، بی‌ایمانی و دین‌گریزی، خویشستن را باز یابد. با فرض تحقق این دوره است که غرب توانایی خواهد یافت تا از پدیدارگرایی به آفریننده بلند مرتبه و لایزال پدیده‌ها و از کثرت‌گرایی به توحیدگرایی راه یابد و وفق جدید را بر مبنای گرایش و التزام به دینی استوار و معنویت‌یاب بر جا، به روی جهان خود بگشاید. (رجوع کنید به کتاب غرب‌شناسی از دکتر سیداحمد رهنمایی، ص ۲۳-۱۳)»

از ویژگی‌های این کتاب، در دست‌قرار دادن مبانی فکری غرب از آغاز تا به امروز و نقد تفکر اندیشمندان غربی در هر مقطع تاریخی است که مخاطب را با فضای فکری اندیشمندان غربی و پیامدهای آن آشنا می‌سازد. آنچه از نظر می‌گذرد، نگاه کوتاه‌استاد رهنمایی، به بنیاد نوگرایی غرب و به تصویر کشاندن تزلزل اندیشه این اندیشمندان است که در فصل‌های بعد این کتاب، استاد مفصل به کالبدشکافی آن پرداخته است.

که کانت ترسیم کرده بود، می‌پیمود. غرب مدرن؛ شاهد ظهور پدیده دیگری بود که بعدها به مادی‌گرایی دیالکتیک مارکس^{۱۸} شهرت یافت. اندیشه غرب نوین نه تنها آماج ذهنی‌گرایی هگل و کانت واقع شد، بلکه تحت تأثیر فلسفه نوهگلی^{۱۹} و نو کانتی^{۲۰} نیز قرار گرفت و سنت تجربی و تجربه‌گرایی غرب مدرن را تا مدتی تحت نفوذ و سیطره خود داشت، تا این که فلاسفه عمل‌گرا همچون چارلز ساندرز پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی؛ در برابر ذهنی‌گرایی مزبور، علم عمل‌گرایی تجربه را برافراشتند و در نتیجه مکتب عمل‌گرایی^{۲۱} به منزله پیش درآمد همه واکنش‌های فلسفی سده بیستم میلادی تلقی شد. آنچه در دوره‌های متمادی - به ویژه در قرن بیستم - به اشکال گوناگون نظیر مکتب عمل‌گرایی، فلسفه حسی تحصیلی عمل‌گرایی، فلسفه حسی تحصیلی^{۲۲}، فلسفه وجودی^{۲۳} و مکتب انسان‌مداری^{۲۴} ظهور یافت، همه را می‌توان نمودهای بارزی از تجربه‌گرایی غربی در دوره‌نوگرایی برشمرد.^{۲۵}

ملاحظه می‌شود چگونه بین نظریه‌پردازان و فلاسفه‌ای که علم مدرنیسم را برافراشتند، تعارض‌های آشکار و نظریه‌های ضد و نقیض وجود دارد! این دلیل بارزی بر بی‌ثباتی و تزلزل اندیشه‌هایی است که خواسته‌اند مبانی فکری و فلسفی مدرنیسم را رقم بزنند. چنین بی‌ثباتی و تزلزلی، حاصل بریدگی صاحبان آن اندیشه‌ها از مبانی متین، محکم و استوار فکری، اعتقادی و فلسفی است. طبعاً آنچه بر مبنای لغزنده‌ای پایه‌ریزی شود، خود نیز در معرض بی‌ثباتی و لغزندگی خواهد بود.

محور مبارزات فلاسفه عصر نوین

فلاسفه عصر نوین از سده هفدهم به این طرف اصولاً و عموماً در دو محور مبارزه جدی داشته‌اند. آنان از طرفی با فلسفه مدرسه‌ای^{۲۶} ارسطویی به مخالفت برخاستند و آن را در معرفت‌شناسی کافی ندانستند و از طرفی دیگر بنا به دلایلی - که ذکر برخی از آن‌ها به میان آمد - از جمله به دلیل حمایت بی‌دریغ کلیسا از فلسفه یونان قدیم و قرون وسطایی و دفاع آن از هیئت باطل شده بطلمیوس، به



گروهی از فلاسفه بارها کردن و یا گسستن قید و بند رعایت جانب دین و بزرگان دینی، خود را «آزاد فکر» نامیدند.

ضدیت و مبارزه با دین و کلیسا پرداختند و دین‌سازمانی^{۲۷} کلیسا را مغایر با پیشرفت و بهروزی جامعه بشری دانستند. افرادی چون توماس هابز، فرانسیس بیکن و دکارت، در تخریب اساس فلسفه کلاسیک یونان با هم‌دیگر تشریک مساعی داشتند. هنر افرادی چون بیکن و هم‌مشربان او چون جان لاک، جورج بارکلی و هیوم، تأسیس شیوه جدید تجربی بود که براساس آن، شیوه فلسفی در فلسفه سنتی به باد انتقاد گرفته شد.^{۲۸} ابتکار این گروه در سده هفدهم، حکمای فرانسه در سده هجدهم را تحت تأثیر شگرف خود قرار داد و در نتیجه، بسیاری از فلاسفه فرانسه در این دوره در مقابل فلسفه اولی و الهیات و دین واکنش نشان دادند.

در سده هجدهم، به ویژه در فرانسه که به «عصر فیلسوفان» شهرت یافت، توجه از حکمت نظری و فلسفه اولی و الهیات، به امور سیاسی و اخلاقی منعطف گردید. چنانچه احیاناً نسبت به حکمت نظری توجهی صورت می‌گرفت، صرفاً به دلیل انتقاد از آن بوده است، نه به دلیل اعتقاد به آن. در این دوره زبان استهزا و بی‌اعتقادی نسبت به فلسفه اولی و به خصوص الهیات دراز شد و گروهی از فلاسفه بارها کردن و یا گسستن قید و بند رعایت جانب دین و بزرگان دینی، خود را «آزاد فکر»^{۲۹} نامیدند و به انکار و یا انتقاد از عقاید حکمای پیشین پرداختند. جنبش روشنفکری در غرب از همین مرحله نضج گرفت و تار و پود خود را قوام بخشید. بعضی از فلاسفه جدید «یکسره مادی و منکر روحانیت بودند و بعضی منکر نبودند، اما به عقاید حکمای پیشین وقعی نگذاشته و آن‌ها را خیالی‌بافی و لفاظی پنداشتند.» این گروه از فلاسفه در رشته فلسفه، تحقیقات لاک و هیوم را مورد توجه و تأکید قرار دادند و در علوم طبیعی و ریاضی به اندیشه نیوتن^{۳۰} روی آوردند و در سیاست پیرو شیوه حکومتی و سیاسی انگلستان در سده هجدهم بودند. بدین ترتیب حکمای فرانسوی در این دوره، از هر جهت پیرو انگلستان به شمار می‌روند.^{۳۱} پیربال،^{۳۲} ولتر^{۳۳} و کندياک^{۳۴} از جمله

نظریه‌پردازان دگراندیش فرانسوی در سده هجدهم می‌باشند که تحت تأثیر اندیشه فیلسوفان حس‌گرا و تجربه‌گرای شک‌اندیشی چون جان لاک قرار گرفتند. آنان را باید شک‌اندیشان راسخی به شمار آورد که نسبت به دین و دعاوی دینی به ایجاد شک و تردید می‌پرداختند.^{۳۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. غرب‌شناسی، ص ۱۵.
۲. globalization of culture.
۳. global culture.
۴. Americanization of culture.
۵. Rationalism.
۶. Empiricism.
۷. John Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴).
۸. George Barkely.
۹. ر.ک: هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه عبدالحسین آذرنگ (تهران: کیهان، ۱۳۷۰) ص ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱ و ۱۵۱.
۱۰. Utilitarianism.
۱۱. Jermey Bentham (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲).
۱۲. John Stuart Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳).
۱۳. ر.ک. لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۶۴.
۱۴. Transcendental Idealism.
۱۵. scientific empiricism.
۱۶. empirical scientificism.
۱۷. هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.
۱۸. Dialectical Materialism.
۱۹. Neo - Hegelian.
۲۰. Neo - Kantian.
۲۱. Pragmatism.
۲۲. Positivism.
۲۳. existentialism.
۲۴. humanism.
۲۵. هالینگ دیل، مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۶۷ تا ۱۸۱.
۲۶. Scholastis philosophy.
۲۷. Constitutional religion.
۲۸. فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج ۲، ص ۳۴۲ و ۳۷۹.
۲۹. Libre Penseur (freethinker).
۳۰. Issac Newton (۱۶۴۲ - ۱۷۲۷).
۳۱. فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج ۲، ص ۲۸۱.
۳۲. Pierre Bayle (۱۶۴۷ - ۱۷۰۶).
۳۳. Voltaire (۱۶۹۴ - ۱۷۷۹).
۳۴. Etienne Bonnot de Condillac (۱۷۱۵ - ۱۷۸۰).
۳۵. ر.ک: لسوکاس، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ بازارگاد، تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۲، ص ۶۸۱ تا ۷۱۳.

منبع

۱. غرب‌شناسی، ص ۱۵ و ۱۶.
۲. همان ص ۱۵۵ الی ۱۵۸.